

بسمه تعالی

نمایشنامه

نقش پنهان و گناه

نویسنده: محمدرضا خردمند

بهار ۱۳۹۳

اشعار از: فروغ فرخزاد (با اندکی تغییرات)

زمان ، زمان بی زمانیست...

شخصیت ها:

آزاد

رها

ساغر

شاهین

فرزین (شاهین به این نقش جان می بخشد)

مرد سیاه پوش

زن سیاه پوش

در این نمایشنامه چند دیالوگ از نمایشنامه "امپرسیون جیغ بنفش" به نویسندگی پیام لاریان و
دلوشته ای از مهرآه شریفی نیا استفاده شده است.

محمد رضا خردمند

www.mrkheradmand.ir

ایمیل: ipa.sokout@yahoo.com

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ - ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ - ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad_reza_kheradmand

توضیحات:

*هرگونه اجرا از روی این نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است. استفاده
بدون مجوز پیگرد قانونی دارد.

*هرگونه استفاده از دیالوگ ها، طرح، ایده، برداشت و یا حتی بخش کوچکی از
نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.

*این اثر هیچ گونه زمان و مکان خاصی ندارد.

*این اثر متعلق به هیچ صنف یا شخص خاصی نیست.

*این اثر عاری از هرگونه نقد و یا مورد سیاسی به شخصی یا مکانی می باشد.

نقش پنهان و گناه

(ساغر و شاهین در صحنه به دار آویخته شده اند. صحنه تاریک می شود.)

ساغر:

این کتابی بی سرانجام است و تو صفحه کوتاهی از آن خوانده ای
گفته اند آن زن زنی دیوانه است، راز این دیوانگی را خوانده ای؟
هیچ می دانی که من در قلب خویش نقشی از عشق تو پنهان داشتم؟
هیچ می دانی کز این عشق نهان آتشی سوزنده بر جان داشتم؟

شاهین:

گنه کردم گناهی پر ز لذت کنار پیکری لرزان و مدهوش
خداوندا چه می دانم چه کردم در آن خلوتگاه تاریک و خاموش
شراب سرخ در پیمانه رقصید در آغوشی که گرم و آتشین بود
گنه کردم میان بازوانی که داغ و کینه جوی و آهنین بود

(صدای پیچ آرام آغاز شده و بلند می شود تا صدا را کاملاً فید می کند. با پایان پیچ ها
صدای جیغ وحشیانه زنی و نعره ی وحشیانه مردی بر می خواهد و موسیقی شروع می شود.
موسیقی با آوای زنی همراه است. ده ضربه ناقوس در موسیقی نواخته می شود. پس از
اندکی، نور موضعی آرام می آید.)

(در صحنه چهار صندلی موجود است. دو صندلی کنار هم رو به تماشایی و دو صندلی دیگر
کنار هم پشت به تماشایی است. دو زن در کنار هم رو به تماشایی نشسته اند و به روبرو

خیره شده اند. آزاد روی صندلی پشت به تماشاچی نشسته و روزنامه می خواند و شاهین در کنارش پریشان نشسته است.)

رها: حالا می خوای چیکار کنی؟

ساغر: (آهی می کشد) نمی دونم!

رها: کاش کاری از دستم بر می اومد.

ساغر: یعنی چی میشه؟؟؟؟!!!!

رها: نمی دونم والا چی بگم ولی سعی کن به درستی قدم برداری. (با اندکی مکث) آخه چطور تونستی؟؟

ساغر: نمی دونم. نمی دونم. نمی دونم...

رها: (پس از اندکی سکوت) آماده ای؟ بریم؟

ساغر: آره

رها: (سرش را به حالت افسوس تکان می دهد)

(صحنه تاریک می شود. جای مردان و زنان بر روی صندلی ها جابجا شده و زنها پشت به تماشاچی و مردها رو به تماشاچی هستند. نور صحنه روشن می شود.)

شاهین: (پس از اندکی سکوت) دِ بگو چی کنم؟ دارم دیوونه میشم.

آزاد: (روزنامه را جمع می کند) (آه سردی می کشد) چی بگم؟ نمیدونم.

شاهین: یعنی نمیخواهی کمکم کنی؟

آزاد: آخه من چطوری می تونم کمکت کنم شاهین؟!

شاهین: من خودم هم گیج شدم.

آزاد: آخه چطوری تونستی؟

شاهین: نمی دونم. نمی دونم. نمی دونم...

آزاد: (پس از اندکی سکوت) آماده ای؟ بریم؟

شاهین: آره

آزاد: (سرش را به حالت افسوس تکان می دهد)

(صحنه تاریک می شود. در تاریکی صدای پیچ و پیچ و همهمه مردم به گوش میرسد. صدای همهمه به اوج می رسد. صدای جیغ زنی و صدای فریاد مردی همهمه را قطع می کند و نور صحنه روشن می شود.)

رها: بیا ماچرا رو از اول تعریف کن ببینیم چی می شه.

آزاد: آره بیا... بیا... بیا تعریف کن... (با لبخند)

ساغر: (آه سردی می کشد و پس از مدتی سکوت) از کجا بگم؟! (اندکی به فکر فرو می رود)

رها: بگو. باید بگی تا بشه کاری کرد.

آزاد: اااا... اسمش چی بود؟

رها: ساغر

آزاد: اووو ساغر

رها: خب حالا تعریف کن

(ساغر سکوت می کند و به فکر فرو رفته است)

آزاد: مثل اینکه نمی خواد حرف بزنه. نکنه پشیمون شده! شاید هم حواسش جایی دیگه است. میخوای صداش کنیم؟

رہا و آزاد: خااااااااااا نوووووووم... خااااااااااا نوووووووم... سااااااااااا غ_____ر...

آزاد: چرا حرف نمی زنه؟

رها: نمی خواد حرف بزنه یا...

ساغر: چي بايد بگم؟

آزاد: اوووووو حرف میزنه حرف میزنه (با شادمانی و خنده)

رها: باید صحبت کنی. اینجا باید صحبت کنی

آزاد: آره اینجا هر کی میاد حرف میزنه. یعنی باید حرف بزنی. اینجا قانونش اینه. البته می تونی

هم حرف نزنې ولی... ولی زېږون که داری! نداری؟ اګه حرف نزنې همه چي په وړی میښه!!

ساغر: مگه چیزی هم برای از دست دادن دارم؟ من که دیگه آخرشم

رها: اول یا آخر باید حرف بزنی.

آزاد: شاید هم با حرف زدن خسته میشه؟ خسته میشی؟

رها: ماجرا رواز اول تعريف ڪن بينيم چي مي شه

ساغر: (آهی می کشد و سپس سرش را به حالت قبول کردن تکان می دهد و با اندکی مکث) من

توی خونه تنها بودم. تلفنم زنگ خورد. جواب دادم.

(ساغر بازی می کند)

ساغر: الو... الو... الووووو....(گوشی را قطع می کند)

(دوباره تلفن همراه او زنگ می خورد)

ساغر: الو... الو... سلام... بله؟؟!!

ساغر: (رو به رها و آزاد) از اون روز به بعد مدام تماس می گرفت و من جوابشو می دادم.
نمیشناختمش اما نمی دونم چرا جوابشو می دادم. نمی دونم...

یواش یواش با هم آشنا شدیم. پسر بدی نبود. خیلی قوی و با نجابت و منطقی به نظر می رسید.
این سربه زیر بودن و منطقی بودنش هم برام جذاب بود.

دانشجو بود. یعنی درسش تموم شده بود و روی پایان نامش کار می کرد. روزای اول آقا مهندس
صداش می کردم... نمی دونم، نمی فهمم چی شد اما مهربونیش و محبتش توی دلم یه شعله ای
رو روشن می کرد.

مدتی گذشت و قرارهای ما شروع شد.

(ساغر و شاهین در کافه)

شاهین: دوتا قهوه تُرک.

ساغر: مال من تلخ باشه!

شاهین: چرا همیشه تلخ می خوری؟!

ساغر: (با مکث) خب...

شاهین: (سخن ساغر را قطع می کند) خودت هم تلخی؟

ساغر: (لبخند سردی بر روی لبانش می نشیند و به شاهین خیره می شود)

شاهین: (با لبخند) شیرین مثل قهوه ی بدون شکر...!!!

ساغر: (همچنان خیره به شاهین است و به فکر فرو رفته)

شاهین: خب بگو ببینم چه خبر؟

ساغر: (رشته ی افکارش پاره می شود) هیچی. فقط دارم توی اون خونه دیوونه میشم.

شاهین: چرا آخه؟ نگو اینو. خدا نکنه. چند روز دیگه از اونجا نجات پیدا می کنی و میریم پی زندگیمون.

ساغر: فکر نکنم. (ساغر سیگاری در آورده و شاهین سیگار را برایش روشن می کند)

شاهین: (شاهین در حین روشن کردن سیگار ساغر) چرا چیزی شده؟

ساغر: (سیگار می کشد و دودش را بیرون می دهد) نه ولی همش داری این حرفو میزنی. نمیدونم اون زندگی خوب کجاس که قراره من بهش برسم. کی نصیب من میشه؟ کی وقتش میشه؟

شاهین: عزیزم خودتو ناراحت نکن. حق داری ولی مطمئن باش همه چی درست میشه. باور کن دیگه چیزی نمونده آخرشه. همه چی داره ردیف میشه.

ساغر: (آه سردی می کشد) دیگه طاقتم تموم شده. نمی دونی چی دارم می کشم. (اندکی مکث) همه توی اون خونه می کشیم. اما فرقمون اینه که من زجر می کشم و بابام و اون فرزین آشغال که همسن بابا بزرگمه پای بساط کوفت و زهرمار می کشن. (با ناراحتی) زندگی رو برام جهنم کردن. حرفی هم بزنم باید کمر بند نوش جان کنم... دلم واسه مامانم تنگ شده...

شاهین: فدای تو بشم نگو اینو که دلم آتیش می گیره.

ساغر: (سرش را به حالت افسوس تکان می دهد)

شاهین: نغمه هایت با دل من آشناست

ای نگاه خسته ی دیر آشنا

بر دو چشمم خیره شو تا بنگری

شعله های سرکش مهر و وفا

ساغر: یه روز قرار گذاشتیم که بریم. همه ی پول رو ریختم به حساب شاهین که همه چی رو آماده کنه. همه چی رو جمع و جور کردم. فرزین شوهرم و بابام خواب بودن. بیشترین نگرانی من واسه بچه ی توی شکمم بود. اما باید می رفتم... و رفتم...

(ساغر سکوت می کند)

آزاد: باز ساکت شد...

رها: بگو...

ساغر: منتظرش بودم. هرچی با گوشیش تماس گرفتم خاموش بود. نیومد که نیومد. راه برگشت نداشتم. اگه بر میگشتم اون بچه ی توی شکمم رو چیکار می کردم (با گریه)

رها: عجیبه! خیلی عجیبه چطوری میشه یه دختر به یه پسر غریبه ندیده و شناخته اعتماد کنه و همه زندگیشو به اون بسپاره...؟!

آزاد: خیانت، فرار، قربانی...

ساغر: (گریه می کند)

(آزاد و رها با حرکت دست و حرکات فرم، شاهین را به جلو می خوانند. نور صحنه خاموش می شود. نور قرمزی تمام صحنه را پر می کند. شاهین وارد صحنه می شود)

(شاهین سرش را پایین می اندازد و تمام بدنش خیس عرق است. چراغی که نور موضعی بر روی شاهین را تشکیل می دهد، اتصالی دارد و خاموش و روشن می شود و صدا می دهد.)

آزاد: خووووب...

آزاد: (خطاب به رها با حالت شادمانی و تمسخر) می دونید که اسمش چیه؟

رها: (با اقتدار و با حالتی که قصد ضایع کردن آزاد را دارد) بله. شاهین

آزاد: (خود را جمع و جور می کند) اوه بله بله می دونید. شاهین. خب تعریف کن...

شاهین: (سکوت می کند)

آزاد: انگاری از چیزی اذیتی! نکنه جات مناسب نیست...!!؟

رها: (با لبخند) می خوام جاتو عوض کنی؟!

شاهین: آدم اگه بخواد حرف بزنه هر جا باشه میزنه.

آزاد: پس نمیخوام حرف بزنی...

شاهین: شما که می دونید. چرا می پرسید؟

رها: تعریف کن چرا این کارو کردی؟!

شاهین: نمی دونم...!

رها: نمیدونی؟!

آزاد: یعنی من هم باید باور کنم؟ چرا همه در مورد من اینجوری فکر می کنن

رها: چرا گاهی انسان ها باید قانون ها رو زیر پا بذارن و مثلاً از چراغ قرمز رد بشن؟ چراغ قرمز

که میدونی چیه؟

شاهین: (با بی حوصلگی) تا حالا دربارش فکر نکردم.

آزاد: فکر نکردی یا نخواستی فکر کنی؟ یا نمی خوام فکر کنی؟؟

شاهین: اصلاً یادم رفته.

آزاد: یک انسان تحصیل کرده و با شخصیت چرا باید اینکار رو انجام بده؟ به چه قیمتی؟

شخصیت که دیگه میدونی یعنی چی؟

رها: (با لبخندی بر روی لب) یه آقا پسر خوشتیپ و با کلاس که همیشه بوی خووووب میده...

شاهین: من که همیشه دهنم بوی بد میده...

آزاد: آها پس واسه همین راحت نیستی و بی قراری...

شاهین: چیزی نیست، من گاهی دهنم تلخ میشه مثل زهرمار. حالم از بوی گند دهنم به هم می خوره...

رها: بوی گند دهن؟!

شاهین: آره... گاهی اینجوری میشم. تلخ تلخه و شیرین هم نمی شه. چیزی که تلخه تلخه دیگه به راحتی نمی شه شیرینش کرد. اونوقت دلم می خواد پنجره بالکن باز کنم و خودمو پرت کنم تو خیابون. آدم دست خودش نیست. یه وقتیایی اینجوری میشه. من هم اینجور بودم... آدم دلش می خواد پرواز کنه.

آزاد: پس خواستی پرواز کنی...

(با خود حرف می زند) ایااا شاید اونم می خواسته پرواز کنه..... بگذریم

رها: الان چی دوست داری؟

شاهین: دوست دارم برقضم. چه سوالایی می کنید. شما که همه چی رو می دونید چرا سوال می پرسید.

آزاد: (با لبخند و تمسخر) دوست داری برقصی چون فکر کردی با اون کار خوشی می بینی اما ندیدی و حالا میخوای اندکی شاد باشی

شاهین: (حرفش را قطع می کند) خب... چراغ قرمز و این سوالاتون تموم شد؟

آزاد: گفتیم که، تعریف کن...

شاهین: (عصبانی شده فریاد میزند) این نوره داره مغز منو سوراخ می کنه. شما چی می خواید بدونید؟ گفتنی ها رو که ساغر گفت. میخوام داد بکشم، جیغ بزنم. مسکن میخوام، یکی یه مسکن به من بده.

رها: پس حرفهای ساغر رو قبول داری؟!

شاهین: (سرش را با علامت تایید و افسوس تکان می دهد) هر روز به اون اتفاق فکر میکنم. من نمی خوام هیچی یادم بیاد... اما اون جیغ هنوز تو سرمه. اون صحنه همش تو کله ام رژه میره... (اشک در چشمهایش جمع می شود) روزی پنج شش تا قرص می خورم شاید از سرم بره بیرون اما هنوز اینجاست. تو مغزم. حالم اصلاً خوب نیست.

آزاد: تو قرص میخوردی؟؟ تو مُسکن میخوای!!!! تو که ادعای قوی بودن داشتی؟؟!

رها: می خوای یه موسیقی گوش بدی؟

شاهین: نه دیگه خسته شدم (آشفته و سر در گم ، بغض کرده) هر روز حادثه توی مخم تکرار میشه. میاد و مغزمو می خوره. یه لحظه دست از سرم بر نمی داره. می خوام برم یه جایی داد بزنم بگم حالم بده. تو رو خدا یکی کمک کنه اما هیچکی نیست گوش بده... گوش نمیده... گوش نمیدن.

آزاد: سیگار میخوای؟

شاهین: (سرش را میان دستهایش لمس می کند) حس می کنم سرم باد کرده... سرم گنده شده اونقدر که دیگه رو تنم جا نمیشه.

رها: (بلندتر) سیگار میخوای؟

شاهین: (عصبی تر ادامه می دهد) من انسان ضعیفی نیستم...

آزاد: (باز هم بلندتر) سیگار میخوای؟

شاهین: (با لگد صندلی را پرت می کند. دچار جنون آنی شده است) سیگاری نیستم... نیستم... نیستم...

آزاد: هان؟

(سکوت نسبتاً طولانی. شاهین سعی می کند خود را آرام و منطقی نشان دهد می رود و صندلی را بر داشته و سر جایش می گذارد)

شاهین: (با آرامش) منو ببخشید... من حالم خوب نیست. هر روز اون حادثه تو سرم تکرار میشه. حادثه های زیادی بودن اما این یکی با همشون فرق می کنه.

رها: پس حرفهای ساغر رو قبول داری؟!

آزاد: پس تو اون کارو انجام دادی!

شاهین: (سرش را با علامت تایید و افسوس تکان می دهد)

(سکوتی در صحنه حکم فرماست)

شاهین: (با فریاد سکوت را می شکند) آره... آره... آره من اینکارو کردم. من اشتباه کردم. حالا چی؟؟ چی میخواد ثابت بشه؟

کی میخواد به حرفای من گوش بده؟ شماها هم منو درک نمی کنید؟؟؟؟ شماها هم نمیخواید منو گوش کنید؟ من چه گناهی کردم؟ من هم آدمم اما چیکار باید می کردم؟!

وقتی به دنیا اومدم همه یه جور دیگه ای نگام می کردن. همه ازم دوری کردن، همه منو ترک می کردن... تنها شدم، تنها بودم... خسته شدم، خسته بودم... نون و آبم شده بود درد و رنج...! ماجرای زندگی من مثل ماجرای زندگی بچه ی توی شکم ساغره. آینده ی بچه اش منم! اما آیا تقصیر منه؟ من خواستم که اینطوری باشم؟

منی که با اشتیاق به دنبال کار و ساخت آینده بودم باید زندگیم متوقف می شد و از این روزگار محو می شدم؟ حق زندگی نداشتم؟

سختم بود. حالا که من بدم چرا همه بد نباشن؟ چرا همه زندگی کنن و منو با اشاره به هم نشون بدن؟ چرا منو بین خودشون راه ندن؟ مگه اونا کی آن؟ من کی آم؟ باید حقمو از این دنیا می گرفتم.

تو بودی زورت نمی اومد؟؟؟؟؟؟!!!! باید توی ماجرا باشی که بتونی تصمیم بگیری، که ادعا کنی... باید حقمو از این دنیا می گرفتم... (گریه می کند)

رها: حق!!!!

آزاد: دنیا

رها: گرفتن

آزاد: سرنوشت

رها: تلخ

آزاد: شیرین

رها: درست

آزاد: غلط

رها: پنهان

آزاد: گناه

رها: پوچی

آزاد: بیهودگی

رها: تباهی

آزاد: تکرار

رها: اشتباه...

آزاد: اشتباه...

رها: اشتباه...

آزاد: اشتباه...

رها: اشتباه...

آزاد: اشتباه...

شاهین: (سرش را میان دستهایش لمس می کند و آرام آرام به روانپزشی می رسد و فریاد می زند)

(ناگهان صحنه تاریک می شود. صدایی گوشخراش همچون کشیده شدن اره بر آهن می آید و در یک موسیقی وحشیانه با نور فلاشر مرد سیاه پوش و زن سیاه پوش می رقصند. رقصی جنون آمیز و دیوانه وار. نور فلاشر که قطع میشود موسیقی آرام آرام کم شده و در صدای خنده های آزاد و رها گم می شود. نور آرام می آید.) (مرد سیاه پوش و زن سیاه پوش از این پس تا زمانی که ساغر حضور دارد پشت سر او قرار دارند و با حرکات فرم او را هدایت می کنند و بازی می کنند. ساغر به حالت روان پریشی است.)

ساغر: حالم اصلاً خوب نبود. جایی هم نبود که بشه راحت و بی سانسور حرف زد. داشتم میترکیدم و احتیاج به شنیده شدن داشتم، دلمو زدم به دریا و رفتم جلوی آینه حرف زدم...!! (می خندد) ببخشید که خیلی آشفته ام.

من همیشه پایین بودم و پایین هستم، حتی اون پایین پایین های نقشه ی جغرافیا توی یه خانواده متعصب به دنیا اومدم و همیشه تک و تنها بودم. داغونم. همه چیز مربوط به آینه که چون قرار شده درک کنم، پس باید اعتراض نکنم و دارم خفه میشم.

نمی دونم چرا قسمت بعضی از آدمای آینه که همیشه توی زندگیشون یه آدمی باشه که نیست... یعنی هست ولی حضور فیزیکی دائم و رضایت بخش نداره. من از نبودن متنفرم. من می گم یا نباش، یا وقتی هستی کامل باش

این نبودن، حضور نداشتن، در دسترس نبودن، سیراب نشدن... داره داغونم می کنه

باید درک کنم، باید کنار پیام و نمی فهمم چرا و نمی فهمم اصلاً چی شد... چرا یکهو اینقدر مهم شد... نمی فهمم اگر قراره من اینهمه خودم و نیازهامو زندگی نکنم پس کلاً اون به چه دردی می خوره؟! همه ی وجودم شده یک بغض گنده که فقط قصدش از پا در آوردن منه.

وقتی شاد نیستم، وقتی راضی نیستم، وقتی احساس می کنم داره در حقم اجحاف میشه، وقتی همش در حال اشک ریختنم، وقتی همش فکرم، ذهنم، مغزم، قلبم درگیره؛ حتماً یک جای کار ایراد داره دیگه. ما قراره به هم آرامش بدیم، نه بی قراری و آشفتگی. آشفته ام به شدت.

ببخشید که احتمالاً اصلاً نمی فهمی سر و ته حرفام کجاست، خیلی دوست دارم واضح تر بگم ولی نمی شه! فقط مهم اینه که به شدت دلم شکسته، دلم گرفته، دلم بغض داره و از این همه سرکوب به تنگ اومده. راستش شاید کمی هم بی منطق شدم، چون نباید درگیر میشد ولی نفهمیدم چی شد. بی سیاست بودن، بد دردیّه. اگه فقط یکم سیاست به خرج داده بودم همه چیز اونطوری میشد که دوست داشتم. اه... خیلی خنگم... احمقم...!! چرا نمی فهمه؟؟؟ چرا نمی فهمم؟؟؟ اصلاً نمی دونم چمه، شاید مشکل تنهاییه، نمی دونم، نمی فهمم... تنها چیزی که می دونم اینه که حالم اصلاً خوب نیست. ببخشید که این همه غر زدم، ببخشید که همه ی حال بدم رو آوردم اینجا ولی چاره ای نبود. داشتم خفه می شدم، دارم خفه می شم... دارم خفه می شم...

(صحنه تاریک می شود و صدای موسیقی وحشیانه ای به گوش می رسد. مرد سیاه پوش و زن سیاه پوش همراه با فلاشر می رقصند و با حرکات فرم او را به جلو می خوانند. ساغر جلو می رود) (شاهین در نقش فرزین بازی می کند.)

ساغر: فرزین خواب بود. خسته بودم داغون بودم. هیچ راهی نداشتم مجبور بودم، مجبور...

زندگیم نابود شده بود. زندگیمو نابود کرده بود. نفهمیدم کی و چطوری چاقو رو برداشتم. دستام می لرزید اما تنها راهم بود. شاید بهترین کار هم بود. نگاهی به صورت نفرت انگیز فرزین انداختم. بی خیال خواب بود. شاید هم من خواب بودم!! آخه خوابهام مَث کابوسن! انگار مُردم، ته یه چاه تاریک گیر کردم. اما نه بیدار بودم... (پس از اندکی مکث) دستامو بالا بردم، چشامو بستم و چاقو رو توی سینه فرو کردم. (به روانپزشی کامل می رسد و پس از اندکی مکث فریاد می زند)
کشتمش... کشتمش... کشتمش... (گریه می کند)

(ساغر در حین دیالوگ ها بازی می کند. فرزین خواب است. ساغر با استرس به بالای سر فرزین می رود. دستانش می لرزد. به شکم خود نگاه می کند. نگاهی به فرزین می کند و سپس چشمان خود را می بندد. چاقویی در دست دارد و دستان خود را بالا می برد و چاقویی را در سینه ی فرزین فرو می کند)

(ساغر گریه می کند. صدای فریاد و شیون. صدای گریه و جیغ نوزاد به گوش می رسد.
صدای جغد و حیوانات درنده همراه با صدای جیغ و شیون زنی به گوش میرسد. نور قرمزی
همه ی صحنه را روشن می کند. شاهین و ساغر با حرکاتی خاص از صحنه خارج می شوند.
صحنه خاموش می شود و صدای حرکت قطار به گوش می رسد...)

(رها و آزاد بر روی صندلی می نشینند. صدای پاندول ساعت. صدای موسیقی. صحنه
روشن می شود) (آزاد نگاهی به ساعت می کند)

آزاد: ۱۰

رها: ۹

آزاد: ۸

رها: ۷

آزاد: ۶

رها: ۵

آزاد: ۴

رها: ۳

آزاد: ۲

رها: ۱

(صدای سوت آغاز بازی شنیده می شود و صحنه خاموش می شود) .

پایان / نقش پنهان و گناه / نویسنده: محمدرضا خردمند / بهار ۱۳۹۳

همین.

محمد رضا خردمند

www.mrkheradmand.ir

ایمیل: ipa.sokout@yahoo.com

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ – ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ – ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad_reza_kheradmand